

بود خواستند که جماعتی بشناسند که شاه در طاق بود کسی نزد پادشاه که شاه را بگفت  
 شیخ زاهد شاه اتفاق بخت و خرد را بدست شیخ رسانید **شیخ ابو عبد الله**  
**قدس الله تعالی سوره** از بزرگان مشایخ کیلان و وه و ساری زاهدان ایشان بود  
 مرودا احوال عالمی کرامات ظاهر بود و جماعتی از بزرگان مشایخ عجم را در یاق بود  
 و مستجاب آید و بود و قوی که در غیبت شدی حق سیمانه از برای وی زود انصاف بود  
 و هر چه خواستی خدا را بچنان کردی و هر چه که پیش از تو بود و خیر کردی چنانچه  
 خیر کرده بودی چنان شدی جماعتی از اصحاب وی بقضای تجارت دستمزد در راه بود  
 نزد بزرگان سمرقند جماعتی از سواران بعبادت ایشان پیران آمدند تجارت تا جبران شیخ  
 ابو عبد الله را و از دار ندیدند که در میان ایشان اسناده است و محمد بود شیخ قدس  
 در شاه الله و دستوری برای سواران از میان ما همه سواران همه منصرف شدند  
 نتوانستند که اسب خود نگاه دارند بعضی کوهها افتادند و بعضی یوادیها و درین ایشان  
 با یکدیگر جمع نموانستند شد و بعد از آن شیخ را در زمان خود طلبیدند بیافت چنان  
 بکیلان بازگشتند و قخته را باز گفتند اصحاب شیخ گفتند که شیخ هرگز از میان ما غایب  
 نشد **شیخ محی الدین عبد القادر جیلانی قدس الله سره** کتبت وی ابو محمد است هلموی  
 بوده و حسینی و مادی کشته که چون فرزند من عبد القادر متولد شد هرگز  
 در دوزخ و مضان شیر نخورد یکبار هلال ایهام رمضان بجهت از پویشیه ماندا زمان  
 وی پیر رسیدند کتبت عبد القادر در روز شنبه خورده است آخره چلو شد آن روز آن

بوی که شتر است و نیک نیک است  
 از جمیع آفرینش سیرت خداوند  
 منبت پروردگار ما خدا است

بزرگوار ابو عبد الله صومالی  
 از جانب ما در روز روز  
 ام المین را طریقه است ابو عبد الله

رمضان

رمضان بوده است و ولادت وی در سنه احدی و ستمین و چهل و نهمین کتبت  
 بود در روز عرفه حضرت امیر و قمر و نبی اکا و می گرفتیم بجهت تجارت آن کار و وی با زین کرد  
 و کتبت با عبد القادر ما همانا خلقت و لا یهدا اسرت بزین سیده و بازگشتن و سایر امری از آن  
 حاجان را در بده که در عرفات ایستاد بودند پیش ما در خورده رفتیم و کتبت که مراد کار خدای  
 تعالی کن و اجازت ده تا بعد از ده روز و بعد مستغول شویم و صلی را از این کتبت از من  
 سیمان با عیبه را پیر رسید با وی بکفتم بکتابت و بخوانست و هشتمادین را بیرون آورد  
 که میراث پدر من مانده بود چهل دینار در زمر جامه در بعل من و بخت و مراد از سفر  
 کرد و مرا عهد داد بر صدق و راستی در جمیع احوال و بولای من پرفرا آمد تا آنکه  
 بجا ببرد بعد از توجه نمود و چون از همدان بگذشت ششصد سوار بیرون آمدند  
 بگفتند و هیچ کس بمن تعرض نکند تا که یکی از ایشان بمن رسید و کتبتی از قبیل با خود  
 چه داری کتبت چهل دینار کتبت بگفت کتبت در جامه من و بخت است در زین بعل  
 کمان بر که من مکن استبری می کنم مرا بگذاشت و برفت و یکی بزین رسید و همانا رسید  
 و همان جواب شنید و بمن مرا بگذاشت و برفت هنر و پیش مهرت رسیدند و آنچه  
 از من شنیده بودند با وی گفتند مرا طلبید بر بالای آن کتبت که اموات قاره را قیمت خود  
 پیر کتبت با خود چه داری کتبت چهل دینار کتبت بگفت کتبت در جامه من و بخت است  
 در دوزخ و مضان بفهمود تا جامه مرا بکشاکش و آنچه کتبت بودم با کتبت پس تلبیس برت  
 داشت که اعترافت کردی کتبت که ما از من مرا عهده داده بود بر صدق و راستی و من در عهد

یعنی عبد القادر ترا برای کتب و کار  
 تیاریده آمد و با این امر کرده اند

دو دو بر دایم هر روز آمد و کتبت از آن روز  
 که بر این ضار را می از بزرگواریم و نه قیامت  
 روز ترا نخواهم دید